

گرم. به نظر من نکته سومی هم دارد؛ پشه‌های بزرگ و سیاهی که هر نیششان مثل يك آمپول می ماند و برای پرهیز از سر و صدا کردن مجبور ی یا نیششان را تحمل کنی یا با احترام وادار به پریدنشان کنی ولی پس گردنت را که می گزند دیگر نمی شود کاری کرد. ناسزاهای زار محمد بیشتر می شود. خیال من راحت است که از ابتدا همه چیز را به او گفته بودم. هم راننده ام بود و هم راهنمایم. خودش باروی باز پذیرفته بود. ولی این روی ترش کجا و آن روی باز کجا.

آن قدر همه چیز مبهم و مخوف است که از تلاش برای احتیاط کردن و زیر پا را دیدن خسته می شوم. بی فایده است. فقط باید رفت. هر چه بادا باد. دلم به این خوش است که ماها اکنون خوابند و تمساح ها هم که خجالتی اند. از این ها گذشته راهپیمایی جالبی است. دیگر عکس گویای داستان نیست. شروع به فیلمبرداری می کنم و چند قدم پشت سر زار محمد حرکت می کنم. همه تلاشم این است که گمش نکنم چون اصلاً معلوم نیست کجا هستیم.

در همین اوضاع زار محمد ناگهان خم می شود و بعد روی زانو می نشیند. من هم ناخودآگاه همان کار را می کنم. یاد دست اشاره می کند که آرام جلو بروم، بی سرو صدا بودن آن هم با این همه نی و علف و گل ولای کاری غیر ممکن است ولی سعیم را می کنم. یاد دست ساحل بلند رودخانه را نشانم می دهد، حدود ۴۰ متر جلوتر. درست است، ۳ تمساح آن جا حمام آفتاب گرفته اند. دست به دوربین که می شوم، یکی از آن ها خود را به سرعت در آب می اندازد و دو تمساح دیگر هوشیارانه آماده فرار می شوند. اصلاً انتظار چنین عکس العمل سریعی را از آن ها ندارم. خودم بر نمی خیزم ولی دوربین را بالای سر می برم و چند عکس می گیرم. جالب آن که وقتی عکس ها را نگاه می کنیم متوجه می شویم که کمی دورتر بر دامنه يك شیب ملایم تعداد بیشتری در مرز بین خشکی گل ولای آرآمیده اند. با اصرار من آرام آرام جلو می رویم. زار محمد به زیر پایمان اشاره می کند یعنی این جا حتماً تمساح هست و ما در خطریم ولی حیف است تا این جا آمده ایم، دست خالی باز گردیم. این بار من جلو می روم. دیگر نمی ترسم. در واقع هیجان جای ترس را گرفته است. هیجانی که خوب می دانم شاید بر ایم گران تمام شود. دو تمساح نزدیک تر می گریزند. ولی مهم نیست، باید جلوتر برویم. اکنون در حدود ۲۰ متری آنها هستیم. نمی توانم تمساح ها را ببینم ولی صدای خزیدن و فرورفتن در آب بعضی هایشان را می شنوم. کمی بر می خیزم تا نگاهی ببندازم. صدای ضربان قلبم در گوشم می پیچد. هنوز حدود ۷ یا ۸ تمساح آن جا هستند. این اولین بار در عمرم است که تا این حد به تمساح نزدیک شده ام.

دوربین را آرام بالامی آورم و چند عکس خوب می گیرم. آن

تخمین زده می شود.

ساختمان چشم در تمساح ها به شکلی است که تابش نور شدید به آن بازتابشی براق و واضح به رنگ قرمز بوجود می آورد و همین خصوصیت سبب می شود که سر شماری تمساح ها در شب ها که تاریکی و سکوت باعث کاهش استرس تمساح می شود آسان تر از روز انجام شود.

مردم منطقه بلوچستان به این حیوان علاقه مند هستند و برای حفاظت از گانده خدمات و همکاری های مطلوبی را با مأموران اجرایی محیط زیست استان داشته اند. بر اساس یک باور قدیمی در بومیان منطقه، وجود تمساح در بر که ها باعث برکت و وسعت روزی مردم منطقه می شود و به همین دلیل بومیان به هیچ وجه اقدام به شکار تمساح نمی کنند. بیشترین تهدید تمساح پوزه کوتاه ایرانی خشکسالی و تخریب زیستگاه است. برخی تمساح ها نیز در مسیر های تردد خود به دلیل برخورد با خودروها مورد تهدید قرار می گیرند.

اغلب شب ها به شکار می پردازد و شب ها در اطراف رودخانه به منظور تهیه غذا جستجو می کند، از ماهی ها، پرندگان و پستانداران اطراف رودخانه تغذیه می کند. البته گه گاهی به دام ها، سگ های گله و حتی انسان نیز گریزی می زند. بر خلاف جثه اش به غذای زیادی احتیاج ندارد، شاید در روز به ۵۰۰ گرم گوشت نیز قناعت کند ولی مقدار غذای طبیعی اش ۱/۵ تا ۲ کیلو گرم گوشت است. شکار را بعد از گرفتن به طور کامل با آرواره های قوی می فشارد و سپس آن را کاملاً به داخل آب می برد یا این که آن را در جوار رودخانه یا بر که مخفی می کند. دانستن این حقایق بیشتر نگرانم می کند.

به حاشیه رودخانه که قدم می گذاریم «زار محمد»، راهنمای محلی ام نگرانی اش بیشتر می شود. مثل بار قبل که بارئیس اداره محیط زیست و محیط بان این اداره به این جا آمدیم. آن ها هم نگران بودند ولی خوب می دانم که با محافظه کاری این گزارش به جایی نمی رسد. می شود يك گزارش مثل همه گزارش های دیگر، يك سری اطلاعات کلیشه ای بدون درك چگونگی جریان زندگی در رودخانه باهو کلات.

پس باید «پاچه ها را بالا زد»! و وارد گل ولای حاشیه رودخانه شد. راهنما هم تا هر کجا آمد قدمش روی چشم، اگر هم نیامد که... خیلی نامرد است. به خاطر بارندگی شدید چند روز قبل، تمامی نی های حاشیه رودخانه به سمت دریا (جنوب) آرآمیده اند. گویی شانه ای بزرگ آن ها را به يك سو شانه کرده. گل ولای این ناحیه به شدت چسبناک و نسبتاً گرم ولی آب گل آلود رودخانه که خیلی هم بالاآمده کمی سرد است. زار محمد با وجود آن که پاچه های شلوار بلوچی اش را لوله کرده باز هم با یکدستش آن ها را بالاتر نگه داشته و چند قدمی جلوتر از من گام بر می دارد. برخی جاها تا زانو توئی گل می رویم. اولش حس دلهره آوری است. هر لحظه حس می کنی عن قریب است که چیزی پایت را بگیرد و تو را پایین بکشد، این سکوت لعنتی هم به ترسم دامن می زند.

زار محمد شرط سکوت گذاشته است. می گوید گوش تمساح از سگ تیزتر است. ولی می توانم هر از گاهی صدای ناسزاهایش را بشنوم. دقیقاً نمی دانم به که یا چه ناسزای گوید، خارو خاشاک؟ گل ولای؟ تمساح ها یا من؟ هر چه که هست ترجیح می دهم سکوت کنم.

از خم رودخانه که می گذریم، یعنی جایی که به گفته زار محمد بیشترین عمق را دارد و بیشترین تمساح هم این جا گرد می آیند، نی ها از حالت خمیده در می آیند. حالا مشکل بیشتر می شود. باید از میان انبوه نیز از رد شویم و دیگر نه مقابلمان را نمی بینیم و نه زیر پایمان را. نارضایتی زار محمد هر لحظه بیشتر می شود. ساقه ها و خاشاک ساحل هم به شدت پایم را آزاده است. می ایستم و نگاهی به انگشت کوچک پایم می اندازم که خیلی می سوزد، خون و گل نمی گذارد ببینم زخمش تا چه حد جدی است ولی خدا را شکر انگشتم سر جایش است.

نیز از باعث شده هوادم کند و گرم تر شود. به همین دلیل زار محمد آهسته تر و با احتیاط تر گام بر می دارد، می گوید تمساح ها باید همین جا باشند چون این جا هم امن است و هم



محتاج، با قدرت شنوایی و بویایی قوی برای فرار از وضعیت خطر و مخفی شدن است. بنابراین یافتنشان در طول رودخانه آن هم در این شرایط آب و هوایی نباید ساده باشد. این جانور می تواند از فاصله ۵۰۰ متری صدرا از پشت سر بشنود و خود را به سرعت در داخل آب پنهان کند. به همین دلیل هم هست که مشاهده مستقیم آن ها کاری دشوار است بنابراین هیچ کس نمی تواند بگوید که سر شماری دقیقی از این حیوانات دارد ولی، تعداد تخمینی حضور این گونه، در منطقه حفاظت شده، دو برابر تعداد مشاهده شده یعنی حدود ۴۰۰ تمساح

حالا دیگر از لای نی ها بیرون آمده ام. بین من و تمساح ها چیزی نیست جز حدود ۱۰ متر فاصله. فقط ۴ تای دیگر مانده اند. یکی که حدود ۳/۵ متر طول دارد مثل سگی که قبل از حمله خر خر می کند، از دهانش صدا خارج می کند. دهانش را به سمتم باز کرده ولی حرکتی نمی کند. یکی دیگر که کنارش است و حدود ۳ متر طول دارد روی دست و پاهایش بلند شده. نمی دانم آماده فرار است یا حمله



ویژه نامه نوروزی
روزنامه خراسان
فروردین ۱۳۹۳